

تجربه اصلاحات در اتحاد جماهیر شوروی

سهراب رزاقی*: بحث اصلاحات در حدود سه دهه است که به عنوان پارادایم مسلط در نظام جهانی عمل می‌کند. اگر سه ربع اول قرن بیستم را عصر انقلاب‌ها بنامیم، ربع آخر این قرن، عصر اصلاحات بوده است. مفهوم پارادایم اصلاحات باید در دو سطح مورد بررسی قرار گیرد: یکی در سطح کشورهای مرکز و کشورهای که به هر حال بحران‌گذار را طی کرده‌اند و در عین حال با مسایلی مواجه بودند که پارادایم اصلاحات در آنها شکل گرفت، مانند برخی کشورهای اروپا و آمریکا و حتی انگلستان؛ و دوم در سطح کشورهای پیرامونی. از آنجا که مسایل در دو سطح مختلف مطرح می‌شود ما صرفاً به مسایلی می‌پردازیم که در کشورهای

پیرامونی رخ داده است و نه در کشورهای مرکز؛ زیرا بحث آزادسازی اقتصادی و سیاست رهاسازی یکی از برنامه‌هایی بود که در کشورهای مرکز ابتدا از تاجریسم شروع شد و بعد به آمریکا و کشورهای دیگر هم گسترش پیدا کرد. اما می‌توان گفت که این موج اصلاحات که در کشورهای پیرامونی آغاز شد، تقریباً چهار موج را پشت سر گذاشته است و در حال حاضر ما در مرحله چهارم این موج قرار داریم. موج اول در دهه ۱۹۷۰، در کشورهایی مانند اسپانیا و پرتغال شکل گرفت. موج دوم در دهه ۱۹۸۰ و در اروپای شرقی شکل گرفت که نتایج این فرایند در شوروی، منجر به فروپاشی

*: کارشناس و پژوهشگر علوم سیاسی

این کشور شد. موج سوم در نیمه اول دهه ۱۹۹۰، آمریکای لاتین را تحت تأثیر قرار داد. و موج چهارم در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ تمامی کشورهای آسیایی و آفریقایی را دربر گرفت که ما هم جزئی از این موج هستیم. بنابراین ضروری است که ابتدا به توافقی در مورد تعریف مفهوم اصلاحات دست یابیم.

با توجه به ادبیات کنونی، اصلاحات یا بر اساس فرجام و نهایت آن تعریف می‌شود و یا بر اساس واقعیت موجود. بحثی که من در مورد اصلاحات به آن اشاره دارم فرجام اصلاحات

است که اساساً فرجام اصلاحات را چیزی جز دموکراسی نمی‌دانم. همه کشورهایی که به نحوی بحث اصلاحات سیاسی را مطرح

ساخته‌اند به دنبال دموکراسی بوده‌اند. دموکراسی هم دو شاخصه مهم دارد: یکی بحث مشارکت

است و دیگری رقابت سیاسی، که البته این دو را باید در کنار هم بررسی کرد. در عین حال

لوازم و شاخصه‌های دیگری هم وجود دارند. زمانی که در یک کشور اصلاحات انجام می‌شود، باید دارای ۷ یا ۸ مشخصه باشد. به

هر حال در تمامی کشورهایی که در حال گذار هستند بحث دموکراسی به عنوان فرجام اصلاحات تلقی می‌شود. در مورد اصلاحات

باید بین سه حوزه تفاوت قایل شویم: بین شرایط و بستر شکل‌گیری اصلاحات؛ شرایط و بستر اصلاحات در هر کشور؛ و شرایط بحرانی که باعث اصلاحات شده است.

بعد از بررسی شرایط و بستر شکل‌گیری

اصلاحات، باید به بحث فرآیند گذار و استراتژی‌های مختلفی که نظام‌های سیاسی برای طی دوران گذار انتخاب کرده‌اند پرداخت. در اینجا می‌توان به قواعد و نوع تعاملی که بین نیروهای اجتماعی وجود دارد، و نیز مدیریتی که بر اصلاحات اعمال می‌شود اشاره کرد.

فرآیند گذار در کشورهای مختلف، اغلب در دو سطح انجام شده است. پیش از پرداختن به این بحث باید توجه داشت که کشورهای پیرامونی در حال گذار، خود به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱- کشورهایی که دارای نظام‌های اقتدارگرا هستند (به مفهومی که نظریه پردازان توسعه به کار می‌برند)

۲- نظام‌های توتالیتر

۳- نظام‌های پساتوتالیتر

۴- نظام‌های سلطانی یا نئوپاتریمونیال

با توجه به امکانات، فرصت‌ها و محدودیت‌هایی که در درون هریک از ساختارها وجود دارد، رژیم‌ها ممکن است از این میان یکی را انتخاب کنند. به عبارت دیگر ما

نمی‌توانیم بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های هر سیستم، یکی از این استراتژی‌ها را برگزینیم. فرآیند گذار را می‌توان به صورت پیوستار

چنین ترسیم کرد: نخبگان که بازیگران اصلی حوزه سیاست هستند می‌توانند نوع استراتژی را اتخاذ کنند: استراتژی مبتنی بر میثاق، قرارداد و

توافقی که بین گروه‌ها صورت می‌گیرد و یا استراتژی متکی بر زور و تحمیل. تجربه اسپانیا

تجربه میثاق و قرارداد بود. بعد از آن که اسپانیایی‌ها خواهان عبور از نظام فرانکویی و دستیابی به یک نظام دموکراتیک شدند، «سوارز»، نخست‌وزیر اسپانیا، توانست توافقی را بین مخالفان و نخبگان حاکم به وجود آورد. این میثاق و قرارداد کاملاً شفاف و مبتنی بر مجموعه‌ای از توافقات مشخص و صریح بود. در لهستان هم این فرآیند دنبال شد و از مدل اسپانیا پیروی کردند.

استراتژی میثاق و قرارداد، زمانی اتفاق می‌افتد که بین نیروهای اجتماعی و نیروهای حاکم توازن وجود داشته باشد و هر دو به این نتیجه رسیده باشند که ادامه وضع موجود دیگر امکان‌پذیر نیست. در استراتژی تحمیل و زور که در برزیل، اکوادور و برخی کشورهای دیگر رخ داده است نظامیان قدرت بیشتری دارند. در عین حال، به این نتیجه می‌رسند که ادامه وضع موجود غیرممکن است، اما برای باقی ماندن در بخشی از حاکمیت سعی می‌کنند بخشی از مخالفین را وارد حاکمیت کنند. این استراتژی که بیشتر در کشورهای آمریکای لاتین اعمال شده استراتژی «گذار از بالا» است. در «گذار از پایین»، این توده‌ها هستند که زمام امور را در دست می‌گیرند. این گذار دو شق دارد: انقلاب و اصلاح. توده‌ها وقتی وارد سیاست می‌شوند به صورت توده‌ای عمل می‌کنند. در نتیجه این گذار را سقط شده هم می‌توان نامید. در شوروی این گذار اتفاق افتاد در حالی که در شیلی و گواتمالا فرآیند اصلاح صورت گرفت.

در گزینه اول، یعنی الگوی میثاق و قرارداد، انتخابات مسئله بسیار مهمی است، زیرا همه گروه‌ها آن را مکانیسمی برای حل و فصل اختلافات می‌دانند، اما در فرآیند دوم خشونت حرف نهایی را می‌زند.

در برخی کشورها، گذار منجر به دموکراسی شده است، هرچند که بسیاری از این دموکراسی‌ها هنوز در مراحل اولیه قرار دارند و در واقع تنها ایدئولوژی بازار است که حاکم شده است. گذار ممکن است به فروپاشی نیز منجر شود که نمونه بارز آن شوروی است. البته مسئله مهم آن است که آیا فروپاشی شوروی را یک پروژه بدانیم یا یک پروسه؟ به اعتقاد من فروپاشی شوروی یک پروسه بوده است نه یک پروژه که توطئه‌ای از پیش تعیین شده باشد. گورباچف به دنبال نجات سوسیالیسم بود.

در گزینه سوم، گذار بی‌ثباتی و تداوم حاکمیت دوگانه است. در برخی از کشورها، چون از یک سو مخالفین اصلاحات نمی‌توانند پروژه اصلاحات را از بین ببرند و از دیگر سو، مدیران اصلاحات هم توان لازم را برای پیشبرد اصلاحات ندارند، حالت دوگانه‌ای به وجود می‌آید که نه دموکراسی حاکم است و نه ضد آن، بلکه کشمکش است که ادامه دارد. ایران ما با چنین وضعیتی روبروست. این امر، تبعات منفی بسیاری به دنبال داشته است که از جمله آنها فرار سرمایه‌های مادی و معنوی است. این وضعیت زمانی پیش می‌آید که نوعی توازن و

نظام ضد دینی و الحادی را، که خلاف فطرت بشری و در چارچوب ایدئولوژی مارکسیستی، بدون تطابق با شرایط عینی و مادی جامعه روسیه شکل می‌گیرد، با نظامی که بر اساس اندیشه و ایدئولوژی اسلامی و با پشتوانه یک جنبش مردمی در جامعه ما شکل گرفته، مقایسه کنیم. ما اصلاحات را در ایران با اصلاحات در شوروی از مقطع اصلاحات گورباچف هم که بخواهیم مقایسه کنیم اساساً یک قیاس مع الفارق است. به دلیل این که اصلاحاتی که گورباچف دنبال می‌کرد اصلاحات از بالا و یا به تعبیر خود گورباچف انقلاب از بالا و از پایین است. در حالی که در کشورهای جهان سوم (به تعبیر خانم جین کرک پاتریک، نماینده سابق آمریکا در سازمان ملل، شوروی توسعه یافته‌ترین کشور توسعه نیافته بود) اصلاحات اساساً از رأس سیستم شکل می‌گیرد و تجربه نیز چنین چیزی را ثابت کرده است. در جامعه ما اصلاحاتی که در جریان است اصلاحاتی است که در واقع پشت گرم به یک جنبش اجتماعی است و مردم طالب این دگرگونی هستند.

باید به این مسایل توجه داشت که در جوامع توسعه نیافته اصلاحات زمانی شکل می‌گیرد که نخبگان حاکم یا با تهدیدات بالقوه و یا با تهدیدات بالفعل مواجه هستند. هر چند گورباچف تلاش کرد آن چه را که در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد به عنوان واکنشی در برابر تهدیدات بالقوه مطرح کند، اما واقعیت

* عضو هیئت علمی دانشگاه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و نماینده مجلس شورای اسلامی

تعادل بین گروه‌های رقیب وجود دارد. یعنی هم موافقین و هم مخالفین اصلاحات دارای توان اجتماعی بوده و هیچ‌یک نیز حاضر به عقب‌نشینی نیستند.

گزینه چهارمی که ممکن است در برخی از کشورها رخ دهد، بازگشت به گذشته یا بازگشت به اقتدارگرایی است. به این ترتیب که نیروهای اقتدارگرا از طریق مکانیسم‌هایی که انتخاب می‌کنند، مجدداً بتوانند قدرت را در اختیار بگیرند.

در مورد بحث شبیه‌سازی که اخیراً در مورد آقای خاتمی و گورباچف مطرح می‌شود، به اعتقاد من شبیه‌سازی نادرست است، زیرا نه نظام سیاسی ما آن چنان فاسد شده است که به مرحله دوران گورباچف رسیده باشد و نه شخص آقای خاتمی دارای چنین ویژگی‌هایی است. در عین حال به طور مطلق هم نمی‌توان این شبیه‌سازی را رد کرد. اما اگر قرار باشد مقایسه‌ای انجام دهیم آقای خاتمی را می‌توان با آندروپوف مقایسه کرد.

الهه کولایی*: من سعی می‌کنم به طور گذرا روند شکل‌گیری نظام شوروی را بررسی کنم، چرا که اساساً فکرمی‌کنم ریشه‌های فروپاشی شوروی در سیاست‌های لنین و استالین نهفته است و بذره‌های فروپاشی را، استالین و پیش از او، لنین در این نظام پاشیده‌اند. به همین دلیل مبانی شکل‌گیری این نظام اساساً با جامعه ما قابل مقایسه نیست و جای تعجب است که یک

تهدیدآمیز که اساساً بقای نظام را تهدید می‌کند مورد توجه قرار می‌دهد.

جامعه روسیه اساساً ظرف مناسبی برای اجرای مارکسیسم و اجرای نکاتی که قبل از انقلاب اکتبر در اندیشه‌های لنین و پیش از لنین در اندیشه‌های انقلابیون روس مطرح شده بود، نبود. ما لنینیسم را باید تداوم یک اندیشه انسان‌گرایی اروپایی در بستر تفکر سیاسی روس ببینیم. یعنی نظام شوروی نظامی است که مبانی آن در واقع ریشه در سنت‌های انقلابی روس دارد، هر چند از پوشش و رنگ و لعاب مارکسیستی استفاده می‌کند. لنین در واقع با شعار «همه قدرت برای شوراهای» و «تمام قدرت برای مردم» و «حق تعیین سرنوشت ملل»، نظامی را پایه‌گذاری می‌کند که از همان آغازین روزهای شکل‌گیری خود، مجلس مؤسسانی را که در سال ۱۹۱۷ شکل می‌گیرد، به دلیل این که بلشویک‌ها در اقلیت بودند و نتوانستند اعلامیه ملت‌های استعمار شده را به تصویب برسانند، شبانه منحل می‌کند. در واقع بایک‌چنین ورودی، بلشویک‌ها نظام کمونیستی را در روسیه بر پا می‌کند و در جریان جنگ داخلی که اولین معضل لنین بود، او سیاست‌های کمونیسم جنگی را دنبال می‌کند. سیاست‌هایی که با خشونت و سبوعیت، تمام منافع و مصالح مردم را به بهای حفظ نظام مورد تعرض قرار می‌دهد. البته در مقطعی، یک عقب‌نشینی صورت می‌گیرد و سیاست جدید اقتصادی «تپ» مطرح می‌شود: در واقع تبدیل دیکتاتوری پرولتاریا، که

این بود که شوروی با تهدیدات بالفعل مواجه بود. آنچه که در اتحاد شوروی شکل گرفت در واقع در زمانی در دوران گورباچف ادامه پیدا می‌کند که مجال و فرصت اصلاح اساساً از بین رفته بود. به دلیل این که فرصت‌های قبلی برای اصلاح این نظام، که به اعتقاد ما از اساس و پایه بر باطل قرار داشت، مورد استفاده قرار ننگرفت و تلاش‌های قبلی به نتیجه نرسیده بود.

آندروپوف به عنوان رییس کا.گ.ب، که بیش از پانزده سال در این سازمان فعالیت داشت، و با توجه به نفوذ کا.گ.ب در ساختارهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی، مشرف‌ترین فرد به پوسیدگی و زوال این نظام بود، اصلاحات را شروع کرد. هر چند اصلاحات در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی به نام گورباچف ثبت شده است و گورباچف به عنوان عامل فروپاشی مورد اشاره قرار می‌گیرد ولی اصلاحاتی که گورباچف دنبال می‌کند، در اصل برنامه‌هایی است که از دوران آندروپوف و پس از مرگ برژنف شروع می‌شود، ولی به دلیل دوران کوتاه زمامداری آندروپوف مجالی برای به نتیجه رسیدن اصلاحات فراهم نمی‌شود. در تاریخ اصلاحات به نام گورباچف ثبت می‌شود و گورباچف راهی را ادامه می‌دهد که آندروپوف به دلیل ریاست بر کا.گ.ب و به لحاظ اشرافی که بر شرایط بحرانی و ادامه نیاقتنی حزب کمونیست و اساساً نظام اتحاد شوروی داشت، مورد توجه قرار می‌دهد. آندروپوف عنصر فساد را به عنوان عنصری

که نه تنها مردم اتحاد شوروی بلکه احزاب کمونیست سراسر جهان باید در خدمت آن قرار می‌گرفتند.

در نگاهی اجمالی، سیاست‌های استالین مبتنی بر سرکوب، ارباب‌زور هستند. برخلاف آنچه در مارکسیسم و در اندیشه‌های مارکس در مورد تحول تدریجی جوامع و زوال دولت مطرح شده بود، در واقع، اقتدارآمیزترین دولت را در شوروی می‌بینیم. به هر حال تعارضاتی میان آیین مارکسیسم و واقعیت‌های جامعه شوروی یکی پس از دیگری آشکار می‌شود و تلاش ناموفق خروشچف برای مقابله با این روند راه به جایی نمی‌برند. تلاشی که در واقع به مردم شوروی وعده ورود به کمونیسم را می‌دهد. خروشچف در سال ۱۹۶۱ وعده می‌دهد که اتحاد شوروی تا سال ۱۹۸۱ وارد کمونیسم خواهد شد. یعنی از آن مزایای پیش‌بینی شده که مثلاً نیازهای روزمره مردم شوروی برآورده شده و مردم در حد توانایی‌شان خدمت کنند. این وعده‌ها یکی پس از دیگری در جامعه شوروی داده می‌شود، بدون آن که مابه‌ازای آن تعریف شود. در کنار این، مسابقه تسلیحاتی سنگین، کمر اقتصاد اتحاد شوروی را خم می‌کند و هزینه‌های تسلیحاتی روز به روز افزایش پیدا می‌کند.

اصلاحات خروشچف که یکی از محورهای آن نهادینه ساختن تناوب و گردش نخبگان در چارچوب حزب کمونیست است طبیعتاً با مخالفت حزب روبرو می‌شود و با

بلشویک‌ها قبل از برپایی نظام بحث آن را مطرح کرده بودند، به دیکتاتوری حزبی. یعنی زاویه‌ای از همان روز نخست برپایی نظام کمونیستی در روسیه آغاز می‌شود و تا سال ۱۹۹۱ این زاویه هر چه بیشتر باز می‌شود. به عبارت دیگر، فاصله بین شعارهایی که داده شد و رفتارها و عملکردهایی که در انطباق با واقعیت‌های روسیه بوده بیشتر شد.

اگر این مسئله و نحوه شکل‌گیری سوسیالیسم را در روسیه مورد توجه قرار دهیم، مشاهده می‌کنیم که از نظر استالین، سوسیالیسم در روسیه اساساً نیازی به انقلاب مداوم و مستمر در جوامع اروپایی نداشت. انقلابی محصور در روسیه که در میان اردوگاهی از دشمنان زاده می‌شود. یعنی از همان آغاز برپایی نظام کمونیستی در روسیه و شکل‌گیری اتحاد شوروی، یک جزیره سوسیالیستی در میان کشورهای امپریالیستی ایجاد می‌شود که وظیفه دارد پایه‌های خود را از طریق منابع و ذخایر داخلی و بدون نیاز به کمک انقلاب‌های دیگر تحکیم و تقویت کند. یعنی شوروی در شرایط محاصره امپریالیستی شکل می‌گیرد. بنابراین حفظ و بقای این نظام در شرایط محاصره توسط کشورهای امپریالیستی، به اولین اولویت تبدیل می‌شود. این همان چیزی است که لنین در جریان جنگ داخلی مطرح می‌کند: همه کشور در خدمت جبهه. در دوران استالین همه کشور و منافع مردم فدای تقویت نظام سوسیالیستی می‌شوند. به نظر استالین، سوسیالیزم بنایی بود

سرنگونی خروشچف پایان می‌پذیرد. بازتاب استالین‌زدایی خروشچف و تلاش‌های ناموفق خروشچف را در اروپای شرقی به عنوان از بین رفتن اعتبار و حیثیت جهانی اردوگاه سوسیالیسم و شوروی می‌بینیم. بنابراین، حرکت شروع نشده، متوقف می‌شود. اصلاحات خروشچف بدون آن که به دستاورد مثبتی برسد متوقف می‌شود، و نظام توتالیتریستی که از دوران استالین بنیاد گذاشته شد تداوم پیدا می‌کند، و هم زمان، به ویژه از دهه ۱۹۷۰، تغییرات جامعه‌شناختی در روسیه توسعه می‌یابد.

تغییراتی که نشان‌دهنده دگرگونی در بافت جمعیتی روسیه است: کاهش طبقه کارگر، و در کنار آن، افزایش تکنوکرات‌ها و دانش‌آموختگان، و پیامدهای جامعه‌شناختی این تحولات اجتماعی؛ افزایش فاصله مردم و به ویژه نسل جوان با دستاوردهای انقلاب اکتبر؛ خاطرات جنگ کبیر میهنی، و دور شدن از فضای انقلاب، و فضایی که به لحاظ روانی و توجیه ایدئولوژیک، رهبری حزب، به ویژه در دوران استالین، از آن بهره زیاد می‌برد؛ و ما به‌ازا نیافتن این وعده‌ها و شعارها به ویژه در دهه ۱۹۷۰، در شرایطی که اتحاد شوروی به برابری استراتژیک با ایالات متحده دست پیدا می‌کند.

در سال ۱۹۷۵، بعد از کنفرانس هلسینکی، ناتوانی نظامی و فنی نسبت به آمریکا کاملاً مرتفع می‌شود. اما مسایل و مشکلات ساختاری اقتصاد اتحاد شوروی، چیزی نبود که با سرپوش نهادن بر این مسئله، از طریق کنترل اطلاعات، و

حتی عدم ارزیابی اطلاعات صحیح به نظام برنامه‌ریزی، قابل حل باشد. معروف است که در زمان برژنف، عدم عقلانیت در برنامه‌ریزی اقتصادی تا آنجا گسترش پیدا می‌کند که در تعارض بین برنامه‌ها و آمارها، برنامه‌ها تغییر پیدا نمی‌کردند بلکه این آمارها بودند که برای انطباق با برنامه‌ها تغییر داده می‌شدند. آنچه که در دوران برژنف شکل می‌گیرد، تلاش ناموفقی است که کاسیگین برای اصلاحات اقتصادی بدون اصلاحات سیاسی انجام می‌دهد. عده‌ای معتقدند که گورباچف به علت مطرح کردن گلاسنوست در کنار پروسترویکا، موفق نبود، ولی تجربه اصلاحات اقتصادی کاسیگین هم دستاورد موفقی برای جامعه شوروی نداشت. در پایان دهه ۱۹۷۰، براساس برخی آمارها، نرخ رشد اتحاد شوروی به سمت صفر میل پیدا کرده بود و فساد و بی‌اعتمادی، و نیز شکل گرفتن طبقه جدید در شوروی، باعث دور شدن بیشتر مردم و بی‌اعتمادی روزافزون آنها به نظام سیاسی شد. توجیهات نظری و وعده‌های رسیدن به کمونیسم در مقایسه با وضعیت جامعه آمریکا، شرایط ملموسی را برای مردم شوروی ارائه نمی‌کند. ولذا در آغاز دهه ۱۹۸۰، اصلاحات یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود. در برابر توقف روند تناوب تخنگان در آغاز این دهه رهبران شوروی یکی پس از دیگری فوت می‌کنند. یعنی جبر طبیعت به کمک مردم می‌آید. در چنین وضعیتی آندروپوف، به عنوان رییس کا.گ.ب، برنامه اصلاحات را مطرح

می‌کند.

اتحاد شوروی.

مرگ نخبگان شوروی در آغاز دهه ۱۹۸۰، نکته مهمی که باید به آن توجه داشت ریشه نوگرایی را به عنوان یک اجبار مطرح می‌سازد. آنچه که گورباچف شروع می‌کند به بیان خود گورباچف «تلاشی است برای جلوگیری از فروپاشی اتحاد شوروی». گورباچف در کتاب پروسترویکا این نکته را به طور برجسته مطرح می‌سازد که نظام سوسیالیستی در واقع دچار انحراف شده است. تمام تلاش گورباچف بازگشت به اصول مورد نظر لنین است. گورباچف شعارهای لنین را مطرح می‌سازد و اصلاحاتی را انجام می‌دهد که متأثر از تجارب خروشچف و کاسیگین است: یعنی رویارویی با

حزب کمونیست شوروی. زیرا حزب مانع پیشرفت برنامه‌های اصلاحی خروشچف شد. گورباچف از تجربه کاسیگین این درس را گرفت که لیبرالیسم اقتصادی بدون لیبرالیسم سیاسی موفق نخواهد بود.

مشکل گورباچف و اصلاح‌گرایان آغاز دهه ۱۹۸۰ در واقع ورود به برنامه‌ایی است که تعریف نشده بود. گورباچف برنامه اصلاحات را با یک متن تعریف شده و روشن آغاز نمی‌کند. از آقانیگیان، اقتصاددان سبیریایی، شروع می‌کند و به آبالکین و شاتالین، اقتصاددانان بسیار افراطی و راست اتحاد شوروی، متوسل می‌شود. اما به هر حال اصلاحات گورباچف واکنشی بود در برابر شرایط غیرقابل تداوم و رو به زوال اتحاد شوروی. تلاش گورباچف تلاش ناموفقی بود برای جلوگیری از سقوط

این نگاه افراطی، در همه جوامع توسعه نیافته حاکم است و در شوروی هم وجود داشت: یعنی نگاه سیاه و سفید. سراب سرمایه‌داری و فجایع و سرکوب‌های هفتاد ساله کمونیسم، فرصت تحلیل و ارزیابی کارشناسانه را از نظام شوروی و از برنامه‌ریزان اصلاحات گرفت. برنامه‌ریزان اصلاحات در چارچوب تأثیر از نگاه غرب‌گرایی حاکم بر این طیف از روشنفکران روسیه، غربی شدن روسیه را راه نجات روسیه دانستند و تجربه نشان داد که در واقع ورود به سرمایه‌داری برای شوروی جز سرابی بیش نبود، و در واقع، مردم شوروی، حداقل‌های کمونیسم را از دست دادند، بدون آن‌که مزایا و دستاوردهای جدید به دست آورند. این تحول برای روسیه در واقع انتقالی در مکانیزم‌های قدرت بود. انتقال قدرت از

نخبگان سیاسی به نخبگان اقتصادی، که به نوعی باز تسلط بر سیاست این کشور بود.

در پایان بر این نکته تأکید می‌کنم که مقایسه چارچوب اصلاحات در روسیه در شرایط شروع اصلاحات، در محتوای اصلاحات و در خاستگاه اصلاحات با شرایط جامعه ما بسیار متفاوت است. اما در همان حال سنت‌های حاکم بر تغییر جوامع را نباید نادیده گرفت و چنانچه از این تجارب نتوانیم درس‌های آگاهانه برای روند اصلاحات در کشور بگیریم، در واقع باید نسبت به آینده آن کاملاً نگران باشیم.

حسن واعظی*: جامعه ما نیاز مبرم و حیاتی به اصلاحات دارد همچنان که جوامع دیگر نیازمند اصلاحات هستند. از ابتدا که انقلاب اسلامی شکل گرفت، هم در فرمایشات حضرت امام (ره) و هم در فرمایشات تمام کسانی که از نظر فکری در انقلاب اسلامی نقش داشتند، مسئله اصلاحات، اصلاح امور و حرکت رو به جلو، یک امر حیاتی بوده است. حتی مرحوم دکتر شریعتی مثالی داشت که اگر آب در جایی بماند دچار گندیدگی می‌شود و جامعه و جنبش ما اگر بخواهد در مسیر درست قرار بگیرد باید دایم حرکت رو به جلو داشته باشد و ایستنا نباشد. بنابراین برای این که ما از ایستایی بگریزیم باید حرکت داشته باشیم. بحث در این است که چگونه حرکت کنیم؟ اصلاحات را در حول چه محوری انجام دهیم؟ اصلاحات مانند شمشیر دو لبه‌ای است که اگر از آن خوب استفاده شود،

حداقل در عرصه پیامدهای مادی، با کشوری مواجه می‌شویم مانند آلمان، که در یک فرایند ۷-۸ ساله، توانست کشوری مانند آلمان شرقی را با اقتصاد کاملاً دولتی به یک اقتصاد کاملاً شکوفا و پیشرفته تبدیل نماید. یا چین را با رشد ۱۳ و ۱۴ درصدی در عرصه اقتصاد مثال بزیم. از آن سو اگر درست عمل نشود کشوری را خواهیم داشت، مانند شوروی که با فروپاشی مواجه شد.

به نظر من فرمایشی که مقام معظم رهبری به آن اشاره کردند موضوعی است که باید به عنوان درد دلی که بسیار آگاهانه و در شرایط مناسب مطرح شده مدنظر قرار گیرد. برای ساختن جامعه خویش و حرکت به سوی اصلاحات، باید مسیری را طی کرد که ما را، حداقل در عرصه مسایل مادی، به سمت آلمان، چین یا مالزی سوق دهد و از خطراتی که در حقیقت به سمت فروپاشی و تجربه شوروی منتهی می‌شود، مصونمان دارد.

بر این اساس ما باید از این بعد به اصلاحات نگاه کنیم و ببینیم که چه عواملی سبب شکست شوروی و چه عواملی سبب پیروزی کشوری مانند چین شد و آن را متناسب با شرایط خویش دنبال کنیم. صحبت از یک روش است. ما نمی‌توانیم بگوییم چون این جامعه با آن جامعه فرق می‌کند، اگر در ترکیه کودتایی خزنده انجام شود، در ایران احتمال کودتای خزنده وجود ندارد. اگر در سال ۱۲۹۹ در ایران کودتای

* پژوهشگر و کارشناس مسایل روسیه.

نظامی انجام شد، در همان سال‌ها هم در ترکیه کودتای نظامی انجام پذیرفت.

برای درک علت و نحوه فروپاشی شوروی، باید پارامترهای داخلی و خارجی را با هم مورد ارزیابی قرار دهیم. از آنجا که قرار است در عرصه پارامترهای خارجی صحبت شود، عوامل داخلی را به صورت فهرست وار بیان می‌کنم که عبارت اند از:

- ۱- حاکمیت مارکسیسم بر انسان و نفی یکی از ابعاد مهم وجود انسانی. طبعاً این ایدئولوژی محکوم به شکست است، زیرا مغایر فطرت است. همچنان که ایدئولوژی‌های برآمده از اومانیزم و مبتنی بر سکولاریسم محکوم به شکست اند، اما زمان آن متفاوت است.
- ۲- دیکتاتوری و خفقان حاکم بر شوروی که از دوران لنین و استالین شروع شد و رشد پیدا کرد و به کاهش سطح مشارکت سیاسی مردم انجامید.
- ۳- بی‌اعتمادی رهبران شوروی به کمونیسم. یعنی این که خود رهبران شوروی حداقل در بیست سال آخر به کمونیسم هیچ اعتقادی نداشتند. عوامل اجرایی به کمونیسم هیچ اعتقادی نداشتند. از کمونیسم فقط برای رشد در مراحل حزبی و کسب قدرت استفاده و حمایت می‌کردند.
- ۴- حرکت در مسیر توسعه تک بعدی. هر نظامی که در مسیر توسعه غیرمتوازن حرکت کند، با فروپاشی مواجه می‌شود. زیرا توان ملی از طریق حرکت در مسیر توسعه متوازن به دست

می‌آید. کاری که در شوروی انجام گرفت، تکیه تک‌بعدی بر یکی از ابعاد توسعه و یا دو بعد آن و فراموش کردن سایر ابعاد بود. یعنی توسعه سیاسی اساساً در شوروی اتفاق نمی‌افتد. در شوروی کسی به توسعه فرهنگی فکر نمی‌کرد. به توسعه اقتصادی هم کسی توجهی نداشت. بر این اساس رهبران شوروی، وارد رقابت خاصی در عرصه تسلیحات و سلاح‌های هسته‌ای و موشکی شدند و تنها در این عرصه توسعه پیدا کردند و همین امر منجر به فروپاشی شد.

- ۵- بروز اختلافات داخلی و تبدیل آن به تعارضات فرمایشی. اختلافات داخلی از یک موضوع درون خانوادگی فراتر رفت و به جایی کشیده شد که غربی‌ها در شکل دهی به اختلافات و تشنج‌ها و تبدیل اختلافات دیدگاهی به تخصصات فرسایشی حضور پیدا کردند. به شکلی که در نهایت، کار به جایی رسید که اصلاح‌طلبان چنان تضادشان با طرف مقابل گسترده و عمیق شد، که تضاد عمده را با آنها دیدند و با آمریکایی‌ها سازش کردند.
- ۶- تضعیف شدید پایگاه مردمی حکومت در اتحاد جماهیر شوروی، و بی‌اعتنایی توده‌های مردم نسبت به مقام‌های حکومتی. این امر بیشتر نتیجه سیاست‌های استبدادی و عوامل متعددی از جمله خفقان حاکم بر جامعه، نبودن آزادی بیان و قلم، نبودن زمینه مناسب برای مشارکت سیاسی مردم، مبارزه مستمر حکومت با اعتقادات دینی و ارزش‌های معنوی مردم، بی‌اعتقادی مردم نسبت به ایدئولوژی کمونیستی،

مغایرت قوانین اجتماعی حاکم بر شوروی با فطرت انسانی و... بود.

۷- مبارزه مستمر با مذهب و ارزش‌های معنوی که عملاً فرهنگ ملی شوروی را مخدوش کرد. علاوه بر این عدم موفقیت شوروی در ایجاد هویتی واحد و تمدنی مشترک میان اقوام مختلف، از زمینه‌های اصلی فروپاشی شوروی بود.

در زمینه عوامل خارجی فروپاشی شوروی، غرب، و در رأس آن آمریکا، از سال‌ها قبل تلاش‌های زیادی را برای فروپاشی شوروی دنبال می‌کرد، اما در نهایت طرحی که منجر به فروپاشی شوروی شد در سه مرحله به اجرا درآمد که در هر مرحله طرح آمریکا و غرب دارای خط‌مشی متفاوتی بود. مرحله نخست از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۹۰، مرحله دوم از سال ۱۹۹۰ تا سال ۱۹۹۳ و مرحله سوم از سال ۱۹۹۳ تا سال ۱۹۹۹ ادامه پیدا کرد.

خط‌مشی آمریکا در مرحله نخست عبارت بود از:

۱- استفاده از مجموعه دستگاه‌های سیاسی، تبلیغاتی، حقوقی، امنیتی و فرهنگی غرب برای اعتبار بخشیدن به گورباچف و تقویت اصلاح‌طلبان در افکار عمومی.

۲- استفاده از فضای باز سیاسی برای مزدورسازی و کادرسازی که این روند از سال ۱۹۷۵ بر اساس سند هلسینکی آغاز شد که رفت و آمدهای مردمی و علمی میان شوروی و آمریکا برقرار شد.

۳- تضعیف نظام و ایجاد چتر حمایتی برای ضد انقلاب از طریق کوبیدن نهادهای مجری قانون و نهادهای حافظ امنیت ملی. در این مقطع تلاش بر این بود که ضد انقلاب آزادانه فعالیت کند و از هر گونه برخورد رژیم شوروی با آن ممانعت به عمل آید. چنین رفتاری در مورد برخورد با جاسوسان یهودی با ایران نیز انجام شد. از آنجا که ارتش در شوروی بر تمام ارکان

امنیتی حاکم بود، شروع به تضعیف ارتش کردند، و در ایران هم به تضعیف وزارت اطلاعات، نیروی انتظامی، سپاه، بسیج و غیره پرداخته‌اند.

۴- تبلیغ دموکراسی ناقص. یک نظام دمکراتیک باید دارای چند پارامتر قوی باشد، مانند احزاب قدرتمند، تقویت قانون اساسی، حاکمیت روح قانون بر جامعه، رعایت قواعد بازی توسط احزاب، داشتن یک وزارت اطلاعات مقتدر و یک پلیس مقتدر برای این که از نفوذ ممانعت به عمل بیاید. باید یک نیروی پلیس قوی وجود داشته باشد. در آمریکا دموکراسی با نیروی اطلاعاتی CIA و نیروی پلیس FBI حفظ می‌شود. آمریکایی‌ها همان کاری را که با شوروی کردند با ما هم می‌کنند. از یک طرف شعار دموکراسی را شدت می‌دهند و از طرف دیگر تمام ملزومات موجود برای دموکراسی را مورد حمله قرار می‌دهند.

۵- بالا بردن تب اصلاحات و جلوگیری از کارشناسی و برنامه‌ریزی برای اجرای اصلاحات. هدف این است که فقط اصلاحات مطرح شود و تب اصلاحات را بالا ببرند ولی هیچ برنامه‌ریزی

برای انجام اصلاحات صورت نگیرد. این مسئله باعث می شود که مشکلات کشور دائماً افزایش پیدا کند و نارضایتی عمومی بالا رود و زمینه برای این که کل نظام با فروپاشی مواجه شود، فراهم گردد. و این، در واقع، استفاده از تب اصلاحات برای ایجادیک تغییر اساسی و عمده است.

۶- ایجاد خوش بینی افراطی نسبت به دشمنان و تطهیر دشمن خارجی و توهم خواندن توطئه. این مسایل باعث شد که آن بدبینی که باید نسبت به دشمنان خارجی وجود داشته باشد از بین برود و جای خود را به یک خوش بینی افراطی سپارد، و این خوش بینی افراطی

زیان های خود را در مقاطع مختلف به شوروی وارد آورد. این همان کاری است که با ما می کنند.

۷- سیاه جلوه دادن گذشته و نفی تمامی دستاوردها. هر نظامی تعدادی کار بد دارد و تعدادی کار خوب. کسانی که خود جزو معماران اصلاحات بودند معترف هستند که یکی از کارهای اشتباه آنان نفی تمامی دستاوردهای گذشته بوده است. این مسئله باعث می شود که بعداً دست ما بسته شود.

۸- تحریک جریانات قومی مذهبی و زمینه سازی برای پذیرش اقدامات تجزیه طلبانه توسط عناصر نفوذی در مطبوعات و تشکل های سیاسی.

جواد وعیدی*: روشی که ما باید برای گرفتن نتایج کاربردی و، یا به تعبیری، درس عبرت به

کار بگیریم باید یک روش سیستماتیک باشد که به جای غرق شدن در انبوه اطلاعات، به سراغ متغیرهای کلیدی برویم. برای طرح مباحث سعی بر این است که بر متغیرهای کلیدی، برای گرفتن نتیجه کاربردی تأکید شود. اساساً می توان موضوع را از دیدگاه عبرت گرفتن از تجربیات کشورهای دنیال کرد که با مطالعه آن بتوان در رابطه با حفظ امنیت ملی و تأمین منافع ملی قدم برداشت. امنیت ملی در یک تعریف کلی به معنای استمرار بقای نظام است و منافع ملی به معنای رشد و اعتلای یک نظام تعریف می شود. نقطه مقابل امنیت ملی موضوع تهدیدات است.

مهم ترین وظیفه نخبگان کشور و تعیین کنندگان خطمشی کشور این است که پیرامون نقطه مقابل امنیت ملی، یعنی موضوع تهدیدات، تعریفی کاربردی ارائه دهند و تهدیدات را از حیث نوع، شدت و اثربخشی و اعتبار در ارتباط با نظام کشور تعریف کنند. بنابراین، بدیهی است که در هر نظام و کشوری تصور عدم آسیب پذیری به طور مطلق نه عقلانی است و نه منطقی. از اینجا ضرورت دارد که در سطوح مختلف به موضوع آسیب پذیری های درونی سیستم بپردازیم. آسیب پذیری تهدیدی داخلی محسوب می شود به معنای ضعف های ساختاری و کارکردی یک نظام که از نظر ماهوی دارای عنصر داخلی است و تهدیدات خارجی که از

* کارشناس مسایل روسیه.

نظر ماهوی دارای یک عنصر خارجی است و عامل آن در بیرون از مرزها تعریف می‌شود. معمولاً اضافه شدن تهدیدات خارجی در کنار آسیب‌پذیری‌های داخلی منجر به فاجعه برای امنیت ملی می‌شود. برای یافتن درست آسیب‌پذیری‌های داخلی و تهدیدات خارجی، روش مرسوم این است که آنچه که برای سایر نظام‌ها و کشورها اتفاق افتاده است مورد بازبینی قرار گیرد. البته گاهی اوقات این بازبینی منجر به بیراهه رفتن می‌شود و گاهی منجر به اخذ نتایج درست. این بیراهه رفتن و یا اخذ نتایج درست، به این معنی است که در مقایسه و تطبیق بین نظام‌های مختلف، به میزان تشابه و یا تفاوت ساختارها از یک سو، و کارکردها و رفتارهای ویژه و خاص آن نظام‌ها، از سوی دیگر، توجه داشت. و در نتیجه به همان میزان، نوع و شدت تهدیدات در دو نظام مختلف با هم شبیه‌سازی و یا از هم متمایز شوند.

با این مقدمه، سؤال اصلی این است که چرا ما برای تعریف آسیب‌پذیری‌های درون نظام حکومت دینی جمهوری اسلامی ایران و آنچه که امکان دارد برای این حکومت دینی تهدید محسوب شود، موضوع فروپاشی شوروی را مورد مقایسه، تطبیق، و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم؟ اساساً تجزیه و تحلیل موضوع فروپاشی شوروی به منظور تشخیص زمینه‌های بروز تهدیدات برای جمهوری اسلامی ایران، یعنی تکرار آن تجربه، دارای دو جهت است: جهت اول این است که آنچه که برای حکومت

شوروی آسیب‌پذیری و تهدید تلقی می‌شد، الگویی در راستای تشخیص زمینه‌های بروز خطر اضمحلال و زوال حکومت جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. جهت دوم کاملاً در مقابل جهت نخست قرار دارد، یعنی این که ما پس از مقایسه نتیجه بگیریم که آنچه که برای حکومت شوروی آسیب‌پذیری و تهدید محسوب می‌شد برای نظام ایران تهدید فرض نمی‌شود. به اعتقاد من بحث تطبیقی فروپاشی شوروی به عنوان سرانجام اجتناب‌ناپذیر حکومت دینی در ایران که از سوی عده‌ای مطرح می‌شود یکی از این جهت‌هاست. در واقع در یک نگاه استراتژیک و مبتنی بر مطالعات جدید، کسانی که دارای یک موضع‌گیری اولیه نسبت به نظام ایران هستند، اعتقاد دارند که سرنوشت حکومت ایران به طور اجتناب‌ناپذیر، در یک فرآیند به مانند فروپاشی در شوروی است. این نتیجه‌گیری دارای مجموعه‌ای از مبانی فکری است که مهم‌ترین مبانی آن ایده‌هایی است که سیاستمداران غربی مطرح می‌کنند. معروف‌ترین آنها برژینسکی است که در کتاب «شکست بزرگ» در واقع فرآیند شکست خوردن هر گونه ایدئولوژی و نظام جایگزین روش و مدل غربی را مطرح می‌نماید. و متقابلاً بعد از او، فوکویاما، که از اندیشمندان بنام آمریکاست، بر اساس مباحث نظریات هگلی ایده پایان تاریخ را مطرح می‌سازد. پایان تاریخ یعنی از بین رفتن و زوال کلیه ایدئولوژی‌ها، مدل‌ها و سیستم‌های غیر غربی، و نهایتاً پایان تاریخ یعنی پیروزی

مدلی به نام دموکراسی لیبرال. هنگامی که سرنوشت ما را با روسیه و حکومت شوروی مقایسه می‌کنند، به جای آن که پیرامون خصوصیات ساختاری و ماهیتی ما که به طور اساسی و به لحاظ ذاتی، کاملاً با ساختار و ماهیت حکومت شوروی منافات و تفاوت دارد، توجه کنند، صرفاً در یک نگرش مقایسه‌ای رفتاری، عناصری را به نام شبیه‌سازی حکومت دینی در ایران با حکومت شوروی ملاک می‌گیرند و اعتقاد دارند که سرنوشت حکومت دینی در ایران و سرنوشت فرآیندی به نام اصلاحات در ایران سه راه بیشتر ندارد:

۳- هم حکومت شوروی و هم حکومت ایران، زیاده‌طلبی و داعیه‌های جهانی دارند. شوروی تحت عنوان انترناسیونالیسم کمونیست و کمونیسم بین‌الملل و به قول تروتسکی انقلاب مداوم جهانی در صدد کشورگشایی و ایجاد یک جامعه بین‌المللی بود. یعنی در روند تکامل بشریت، حکومت شوروی قصد داشت یک ابرجامعه کمونیستی تشکیل دهد و خود را ام‌القرای این ابرجامعه کمونیستی می‌دانست و حکومت دینی ایران، هم با ایده‌صدر انقلاب و گسترش انقلاب اسلامی، در صدد کشورگشایی و توسعه حوزه نفوذ خارجی خود و تشکیل یک ابرجامعه اسلامی است. هر دوی این حکومت‌ها در برابر ایده جهانی شدن از نوع غربی آن قرار دارند.

۱- انتخاب راهی که فوکویاما می‌گوید یعنی دست‌کشیدن از حکومت دینی، اندیشه اسلامی و برگزیدن استقرار مکتب لیبرال دموکراسی و استقرار نظام دمکراتیک در شکل غربی آن
۲- فروپاشی
۳- بازگشت به گذشته که علامت آن اقتدارگرایی است.

آنها بر این اساس به مقایسه ایران و شوروی می‌پردازند و اعتقاد دارند که چون حکومت دینی در ایران با حکومت شوروی در این محورها مشابهت رفتاری دارد، بنابراین سرانجام، سرنوشت این حکومت مانند حکومت شوروی است. مهم‌ترین عناصر این تحلیل عبارت‌اند از:

۱- حکومت شوروی، مانند حکومت دینی در ایران، حکومتی اقتدارگرا بود.
۲- ایدئولوژی حاکم بر حکومت، رویه‌ای

۴- انقلابی بودن. پارادایم دهه‌های آخر قرن بیستم سقوط حکومت‌های انقلابی است و این روند، فرایندی اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، همان‌گونه که حکومت تأسیس شده شوروی ناشی از انقلاب ۱۹۱۷، به خاطر پارادایم اجتناب‌ناپذیر تاریخی مجبور به فروپاشی شده است، حکومت ایران هم به علت داشتن خصیصه انقلابی باید همان راه را طی کند.
روش اصلاحات در ایران در دهه آخر قرن بیستم، برای ایده‌ها و نظریات غربی مبنی بر این

که رژیم‌های اقتدارگرا، رژیم‌های ایدئولوژیک و رژیم‌های انقلابی و ضد غربی قدرت ترمیم و تکمیل سیستم خود را ندارند و پارادوکس محسوب می‌شود و آنها را دچار شکست کرده است. این مسئله ناشی از آن است که روند اصلاحات در ایران با روند اصلاحات در شوروی اساساً متفاوت است و آنها در این مغلطه قصد دارند که بگویند نه تنها ساختار ما، نه تنها رفتار ما، بلکه حتی فرآیند اصلاحات در ایران به مانند فرآیند اصلاحات در شوروی، یک اقدام دیر هنگام در برابر فرصت‌های از دست رفته است. در صورتی که در ایران این پروژه توسط نخبگان کشوری و حکومتی قبل از هر تهدیدی مطرح می‌شود. در شوروی رویه، زیر سؤال بردن منش و خطمشی‌های رهبران قبلی بوده است، در حالی که اصلاحات در ایران اساساً اینگونه نبود. روند اصلاحات در شوروی، همان طور که خانم دکتر کولایی اشاره کردند، از زمان لنین و طرح جدید اقتصادی آغاز شد، اما اصلاحات واقعی در سیستم حکومتی متعلق به آندروپوف است. عملکرد خروشچف اصلاحات نیست، بلکه دعوا با استالین و ترمیم‌های مسالمت‌آمیز و تنش‌زدایی است. اما همین شخص که ترمیم‌های مسالمت‌آمیز را مطرح می‌کند، وقتی بحران موشکی در کوبا رخ می‌دهد محکم‌ترین و جدی‌ترین موضع را نسبت به آمریکایی‌ها دارد. کاسیگین اولین کسی است که می‌فهمد این سیستم یک مشکل اساسی دارد و آسیب‌پذیری آن را در بحث عدم کارآمدی سیستم اقتصادی می‌بیند. اما آنقدر سیستم فاسد بود که به جای تطبیق برنامه‌ها با آمارها، آمارها دستکاری می‌شدند. آندروپوف جای اصلی را نشانه می‌رود، یعنی فساد در حکومت، رشوه‌خواری، الکلیسم و نحوه گردش سلسله مراتب حزبی. اما عمر او کفاف نداد. گورباچف با شعارهای آندروپوف آمد. شعار اصلی گورباچف در سال ۱۹۸۵، پروسترویکا بود و نه گلاسنوست. مجبور بود که این شعار را بدهد. شعار پیشرفت علمی و فنی را مطرح کرد، و بعد هم توزیع ثروت. بعد هم این مسئله را مطرح ساخت که ما توان ادامه مسابقه تسلیحاتی را با این هزینه‌های کلان نداریم. نقطه عزیمت اصلاحات از اینجا بود اما مدیریت اصلاحات در دست گورباچف باقی نماند. اصلاحات اقتصادی تبدیل به اصلاحات سیاسی محض شد و این رفرم سیاسی تبدیل به تغییرات بنیادی شد. زیرا شخصی بنام بوریس یلتسین ظهور کرد و اوضاع را از دست گورباچف بیرون آورد. با کمک عامل تهدید خارجی و در واقع با فضا سازی و حمایت و تشویقی که غربی‌ها و آمریکایی‌ها انجام دادند، یلتسین زمام اصلاحات را از دست گورباچف گرفت. در مورد این که آمریکا چگونه از این آسیب‌پذیری‌ها و نقاط ضعف سیستم که به طور جدی وجود داشت و نخبگان کشور هم آن را دیده بودند، استفاده کرد، ما به لحاظ ماهیتی تفاوت‌های اساسی با شوروی داریم. وضعیت مشارکت مردم ما در سیستم را نباید با مردم

شوروی مقایسه کرد. وضعیت مشروعیت و اقتدار نظام، وضعیت ایدئولوژی حکومت ما، وضعیت اصلاح طلبان ما در ایران، وضعیت وحدت ملی در ایران، به هیچ وجه با وضعیت شوروی قابل مقایسه نیست. فروپاشی در شوروی زمینه‌اش یک پروسه بود و نه یک پروژه، اما فروپاشی تبدیل یک پروسه به یک پروژه بود. در واقع فروپاشی اضافه شدن عامل خارجی بر روی زمینه‌های داخلی بود و اساساً ایراد کار در این بود که مدیریت اصلاحات در شوروی، از مقطعی خاص، در دست نخبگان ملی‌گرا و طرفدار بازسازی اقتدار کشور نبود، بلکه مدیریت به دست کسانی افتاد که مدل غربی را نه تنها در بازسازی سیستم اقتصادی، بلکه در بازسازی سیستم سیاسی کشور به عنوان بهترین راه انتخاب کرده بودند.

فرجام

مهم‌ترین مسئله برای یک نظام سیاسی همواره مسئله امنیت ملی است. آنچه که امنیت یک نظام را به خطری اندازد، از یک سو آسیب‌پذیری‌های داخلی و از سوی دیگر تهدیدات خارجی است. آسیب‌پذیری در اینجابه معنای ضعف‌های ساختاری و کارکردی یک نظام است که از نظر ماهوی دارای عنصر داخلی است، در حالی که تهدید از نظر ماهوی دارای عنصر خارجی است و عامل آن در بیرون مرزها تعریف می‌شود. معمولاً اضافه شدن تهدیدات خارجی در کنار آسیب‌پذیری‌های داخلی منجر به

فاجعه برای امنیت ملی می‌شود. آنچه که در شوروی به وقوع پیوست تقارن شدید آسیب‌پذیری‌های داخلی با تهدیدات خارجی بود. آنچه مسلم است این تهدیدات خارجی زمانی می‌توند مؤثر باشد که جامعه از درون آسیب‌پذیر شده باشد. تجربه بیست ساله انقلاب اسلامی نشان داده است که تهدیدات خارجی علیه نظامی که از انسجام درونی برخوردار است چندان مؤثر نیست. البته تردیدی نیست که توطئه و تلاش دشمنان خارجی در مواقعی می‌تواند به انسجام داخلی ضربه بزند، اما چنانچه این انسجام بر مبنای مستحکمی استوار باشد مطمئناً این تلاش با موفقیت چندانی همراه نخواهد بود.

در بحث مقایسه میان فرآیند اصلاحات در ایران و شوروی بایستی این نکته مهم را در نظر داشت که میان شبیه‌سازی و تطبیق از یک سو و عبرت‌آموزی و پند گرفتن از سوی دیگر تفاوت اساسی وجود دارد. نتیجه شبیه‌سازی، تطبیق و تعمیم سرنوشت یک کشور بر کشور دیگر است، در حالی که در بحث عبرت و پندآموزی مسئله اصلی افزایش هوشیاری و آگاهی برای جلوگیری از تکرار سرنوشت یک کشور در کشور دیگر است. فرآیند اصلاحات در شوروی برای مامی تواند موضوع مناسبی برای پندآموزی و عبرت باشد و نه موضوع شبیه‌سازی، مقایسه و تطبیق.